حجله در بزم اینک تنها شده / وامقش افتاده و عذرا شده
سال جهان گرچه بسی در گذشت / از سر موی سر مویی نگشت
خاک همان خصم قوی گردنست / چرخ همان ظالم گردن زنست
صحبت گیتی که تمنا کند / با که وفا کرد که با ما کند
خاک شد آنکس که بدین خاک زیست / خاک چه داند که درین خاک چیست
هر ورقی چهره آزاده‌ایست / هر قدمی فرق ملک‌زاده‌ایست
ما که جوانی بجهان داده‌ایم / پر چرائیم گر وزاده‌ایم
سام که سیمرغ بسر گیر داشت / بود جوان گرچه پسر پیر داشت
گنبد فیروزه که پاینده نیست / خیر بخلاف تو گراینده نیست
که ملک جانورانت کند / گاه گل کوره گرانت کند
هست درین فرش دورنگ آمده / هرکسی از کار بتنگ آمده
گفت گروهی که بصحرا درند / کای خنک آنها که بدریا درند
آنکه بدریا در سختی کش است / نعل در آتش که بیابان خوش است
آدمی از حادثه بیغم نشد / بر تر و بر خشک مسلم نشد
فرض شد این قافله بر دوختن / زین بنه تا بدشتن و بگذاشتن
هر که درین حلقه فرو مانده است / شهر برون کرده و ده رانده است
راه روی را که امان میدهند / در عدم از دور نشان میدهند
ملک رها کن که غرورت دهد / ظلمت آن سایه چه نورت دهد
عمر ببازیچه بسر می بری / بازی از اندازه بسر می بری
گردش این گنبد بازیچه رنگ / نه ازپی بازیچه گرفت این درنگ
بیشتر از مرتبه عاقلی / غفلت خوش بود خوشا غافلی
چون نظر عقل بغایت رسید / دولت شادی بنهایت رسید
غافل بوده نه فرزانه کیست / غافل از جمله دیوانگیست
غافل منشین ورقی بر خراش / گر ننویسی قلمی برتراش
داغ بلندان طلب ای هوشمند / تا نشوی از داغ بلندان بلند
سر مکش از خدمت دلشدگان / دست مدار از کمر مقبلان
خار که هم صحبتش گل کند / غالیه بر دامن سنبل کند
روز قیامت که برات آورند / بادیه را در عرصات آورند
کای جگر آلوده بنان تنگان / آنجگر خورده دل تنگان
ریگ تو ای انجیات از کجا / بادیه و فیض فرات از کجا
بر سر خوان گلی زنختم / با جگر خنده برآمیختم
تا چو در آغوش غیوران شوم / محرم دوشیزه حوران شوم
حلم چو بر حلم پرستش کند / مطرب خلخال پرستش کند
هر که کند صحبت بدبخت یار / آید روزیش ضرورت بکار
صحبت نیکان ز جهان دور گشت / خوان عسل خانه زنبور گشت
دور نگر کز سر نامردمی / پر حذر است آدمی از آدمی
معرفت از آدمیان برده‌اند / آدمیان را ز میان برده‌اند
چون فلک از عهد سلیمان برست / آدمی آنست که اکنون پریست
با نفس هر که در آمیختم / مصلحت آن بود که بگریختم
سایه کس فر همایی نداد / صحبت کس بوی وفایی نداد
تخم ادب چیست وفا کاشتن / حق وفا چیست نگهداشتن
بذر گران دانه که می پرورند / آید روزش گران بر خورند

روزی از آنجا که فراغی رسید

داستان سلیمان **تمثیل مرد با برزگر**

باد سلیمان بچراغی رسید
مملکتش رخت بصحرا نهاد / تخته برین تخت مینا نهاد
دید بنوعی که دلش تازه گشت / بذرگری پیر در آن ساده دشت

خانه ز رستنی غله پرداخته / در غله دان عدم انداخته
دانه فشان گشته بهر گوشه‌ای / رسته ز هر دانه او خوشه‌ای
پرده آن دانه که دهقان گشاد / منطق مرغان سلیمان گشاد
گفت جوانمرد شوای پیر مرد / لیکن قدرت بود و بایست خورد
دام نه و دانه فشانی مکن / با چو منی مرغ ربایی مکن
پیل نداری گل صحرا مخار / آب نداری چو دهقان مکار
ما که بسیراب زمین کاشتیم / زانچه بکشتیم چه برداشتیم
تا تو درین مزرعه دانه سوز / تشنه و بی آب چه آری بروز
پیر بدو گفت مرنج از جواب / فارغم از پرورش خاک و آب
با تر و با خشک مرا نیست کار / دانه ز من پرورش از کردگار
آب من اینک عرق پشت من / بیل من اینک سر انگشت من
نیست غم ملک و ولایت مرا / تا زیم این دانه کفایت مرا
آنکه بشارت بخودم میدهد / دانه یکی هفتصدم میدهد
دانه بانبازی شیطان مکار / تا زیکی هفتصد آرد ببار
دانه شایسته بباید نخست / تا گره خوشه گشاید درست
هر نظری را که برافروختند / جامه باندازه تن دوختند
رخت مسیحا نکشد هر خری / محرم دولت نشود هر سری
گر گدی گردن پیلی خورد / مور ز پایی ملخی بگذرد
بحر بصد رود شد آرامگیر / جوی بیک سیل برآرد نفیر
هست درین دایره لاجورد / مرتبه مرد بمقدار مرد
دولتی باید صاحب درنگ / کز قدری نباید به تنگ
هر نفسی حوصله ناز نیست / هر شکمی حامله راز نیست
بازنگویم که زخامی بود / بار کشی کار نظامی بود

مقالات چهارم **در رعایت رعیت**

ای سپر افکنده ز مردانگی / غول تو بیغوله بیگانگی
غره بکاری که وفاییش نیست / زنده بعمری که بقاییش نیست
بی سپر جرعه میخوارگان / دست خوش بازی سیارگان
مصحف و شمشیر بینداخته / جام و صراحی عوضش ساخته
آینه و شانه گرفته بدست / چون زن رعنا شده گیسو پرست
رابعه با رابعه آن عفت مرد / گیسوی خود را نگر تا چه کرد
ای هنر از مردی تو شرمسار / از هنر پیرزن شرم دار
گردن عقل از هنر آزاده نیست / هیچ هنر خوبتر از داد نیست
چند کنی دعوی مرد افکنی / کم زن کم زن که کم از یک نی
تازه شد آیینه در خوی تست / نغز شد این خاک در کوی تست
چرخ نه محضر نیکی پسند / بیداد در اندیش ز چرخ بلند
جز گهر نیک نباید نمود / سود توان کرد بدین مایه سود
نیست مبارک ستم انگیختن / آب خود و خون کسان ریختن
رفت بسی دعوی ازین پیشتر / تا دو سه همت بهم آید مگر
داد کن از همت مردم بترس / نیم شب از تیر تظلم بترس
همت از آنجا که نظر ها کند / خوار مدارش که اثرها کند
همت آلوده بآن یک دو مرد / بر تن محمود به بین تا چه کرد
همت چندین نفس بی غبار / با تو ببین تا چه کند وقت کار
راه روانی که ملایک پی‌اند / در ره کشف از گل خشتی کم نیند
تیغ ستم دور کن از راهشان / تا نخوری تیر سحرگاهشان
داد گری شرط جهانداریست / شرط جهان بین که ستمکاریست
هر که درین خانه شبی داد کرد / خانه فردای خود آباد کرد